

روایت‌های يك مادر کتاب باز

عقد در رواق بالاسر

سمیه سادات
حسینی

نویسنده

بلاخره دخترک از اتاقش آمد بیرون و گفت: «والی آخیش! تکلیفام تموم شد. حالامی‌تونم برم با دوستم تماس تصویری بگیرم؟»

با بدگمانی نگاهش کردم: «به این زودی؟! چیزی رو جاننداختی که؟ همه رو فرستادی؟»

گفت: «آره مامان! همه رو نوشتم.

اون جوریم نگاهم نکن!»

چند ساعت انتظار کشیده بود تا بالاخره فرصت تماس تصویری با دوستش را پیدا کند. برای همین تصمیم گرفتم کوتاه بیايم و بررسی دقیق‌تر تکالیفش را بگذارم برای بعد از تماس دوستانه‌اش.

پس دخترک را به حال خودش گذاشتم تا به کار دلخواهش برسد و خودم هم مشغول کار خودم شدم.

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که دخترک با لب‌لولوپه آویزان دوباره آمد سروقتم. گفتم: «پس چی شد؟ دوستت وقت نداشت؟»

گفت: «نه نداشت، ولی نفهمیدم چرا. یه پیام عجیب داده که فقط جمله اولشو فهمیدم. بقیه‌ش یه طوری‌ه که انگار با حروف فارسی، اما به یه زبون دیگه نوشته.»

تعجب کردم: «وا! یعنی چی؟ چه زبونی مثلاً؟»

خندید: «شوخی می‌کنم بابا! معلومه فارسیه. ولی فقط جمله اولشو فهمیدم. بقیه‌ش با این‌که فارسیه، من نمی‌فهمم.»

خیلی عجیب بود. دوست دخترک را می‌شناختم. ساکن مشهد بودند و مطمئناً نه تنها فارسی صحبت می‌کرد، بلکه حتی گویش محلی هم بلد نبود. فارسی سلیس با اندکی لهجه زیبای خراسانی.

گفتم: «ببینم چی نوشته.»

دخترک تبلت را آورد جلو و من خواندم: «سلام. امروز نمی‌تونم صحبت کنم. عقد بالاسر حضرت عمومیم.»

زدم زیر خنده. دخترک دلخور گفت: «مامان. نخند! به چی می‌خندی؟»

گفتم: «آخه فهمیدم چرا نفهمیدی. بیا کلمه به کلمه بهت بگم. عقد فهمیدی معنی‌ش چیه؟»

دخترک گفت: «اااااا! آشناس‌ها. ولی یادم نیومد معنی شو.»

چندان عجیب نبود. سال‌ها بود که حوالی ما مراسم عقد و ازدواجی برگزار نشده بود که دخترک این اصطلاح را از بزرگ‌ترها بشنود و معنایش را بفهمد.

گفتم: «عقد! همون ازدواج. مراسم عقد عموش بوده.»

اما این‌که بقیه عبارت دوستش را نفهمد هم جالب توجه بود. مفهوم این اصطلاح برای مشهدی‌ها مثل روز روشن و واضح است. وقتی کسی بگوید عقد بالاسر حضرت داشتم، بعدش تبریک ویژه دریافت می‌کند. یا اگر بگوید «فلانی سیزده مریه بلوار فرودگاه» در اصل قصد تحقیر طرف را دارد.

و چرانه؟


مثلاً من با خواندن پیامک دخترک مشهدی دوست ریحان، دلم پرکشید برای این‌که دوباره بروم بالاسر حضرت در آن رواق خاص‌که از جهت موقعیت مکانی در ضلع غربی و مضجع حضرت رضا (ع) واقع می‌شد و معروف بود به بالاسر و اختصاص یافته بود به محل برگزاری مراسم عقد در حرم.

آنجا باشم و دوباره حلقه حلقه آدم ببینم که دور همدن و در قسمت نگین حلقه دختر و پسر جوانی نشسته‌اند. دختر چادر حریر زمینه سفید با گل‌های ملیح بهشتی به سر دارد و پسرکت و شلوار نونوار دامادی به تن کرده و روحانی دارد خطبه عقد می‌خواند تا آن دو برای اولین بار به هم محرم شوند. در يك حلقه، پدر و مادرها و اعضای خانواده و خواص آشنایان و اقوام گرد هم نشسته‌اند و مادر یکی‌شان بی‌صدا اشک می‌ریزد و مادر داماد زیر چادر مشکی سنگین گلدارش، زیرلفظی آماده کرده و... هر لحظه از گوشه‌ای از رواق صدای صلوات شادمانه دست جمعی بلند می‌شود و بلاپیش یکی‌دو نفر بی‌هواکل می‌کشیدند و یکی از خدام سریع خودش را می‌رساند و می‌گفت: «خواهراکل نکشن دگه. حرمت امام حفظ کنن بی‌زحمت.»

خودش يك جاذبه فرهنگی گردشگری محسوب می‌شد.

فکر کن در کتابی، شهر مشهد و بالاسر حضرت یا شهر تهران و بازار تجریش بشوند مکان کلیدی وقوع يك رمان جذاب. مثل اصفهان و رمان گاوخونی

در افکار خودم غرق بودم که دخترک گفت: «آهااا. عموش. این عمویم نیست. در واقع یعنی عمویم. یعنی عقد بالاسر حضرت عمویم هستیم. عقد بالاسر یعنی چی. یعنی یکی وای میسه بالاسر شون موقع عقد؟ حالا اینا هیچی. چرا به عموش می‌که حضرت عمو؟»

دست خودم نبود. از خنده منفجر شدم و دخترک باید صبر می‌کرد تا خنده‌ام بند بیاید تا جریان را کامل برایش توضیح بدهم. 

گمانم شهرها هر کدام زبان مخصوص به خود دارند. بر ساخته از واژه‌هایی که فقط برای ساکنان آن شهر مفهوم دارد. واژه‌هایی که بیشتر وقت‌ها اسم می‌کنند. اسم بخش‌هایی از شهر که به مرور از کاربرد اصلی‌شان فراتر رفته‌اند و دیگر فقط برای نامیدن يك مکان به کار نمی‌روند، بلکه بار شده‌اند از مفاهیمی که فرهنگ و سبک زیست مردم آن شهر، به آنها اضافه کرده است. مثلاً قدیم‌ها در شهر تهران، اگر درباره زنی می‌گفتند هر هفته یا هر روز، می‌ره امام زاده صالح، بسته به تاهل یا مجرد زن، معنای متفاوتی می‌داد. اگر دختری مجرد بود، زن‌های همسایه این را با چشم ابروی تاب‌دار به یکدیگر می‌گفتند و بعد هم یکی‌شان چشم‌هایش را با ناز و عشوه می‌چرخاند سمت آسمان که الهی شوهر گیرش بیاد! و اگر زن مزبور متاهل بود، پشت‌بندش زن‌های همسایه لب می‌گزیدند که الهی تا هوو سرش نیومده، بچه‌ش بشه!»

اما اگر همین خبر را که فلان خانم هر هفته می‌رود امام زاده صالح، به يك غیرتهرانی می‌دادند، احتمالاً به سادگی پیش خودش فکر می‌کرد: «عجب بانوی مومنه‌ای. زیارتش قبول!» و دیگر متوجه خبر داغی که با همان جمله درباره ترشیدگی یا اجاق‌کوری زن بی‌نوا به او داده بودند، نمی‌شد!

یاد کتاب‌های دن براون افتاده بودم که چطور در چندرمان پیاپی، به چند شهر معروف اروپایی طوری جان بخشیده بود که شهرها از قامت پهنه‌های مسکونی افکنده بر زمین خارج شده و به نقش يك کاراکتر فعال درآمده بودند.

مثلاً معبد خاک که دقیقاً به علت اسم و موقعیت خاص تاریخی جغرافیایی‌اش، مقتل یکی از شخصیت‌ها شد یا خطر زک مسیر جادویی کشف يك افسانه تاریخی بود.

که البته در این جان‌بخشی به شهرها، دن براون گاهی چنان لعاب و زرق و برق جریان را زیاد کرده بود که حتی می‌شد احتمال داد از شهرداری‌های رم، پاریس، واشنگتن، استانبول و بارسلون پول گرفته باشد برای تبلیغ برند گردشگری این شهرها.